

درس یکصد و پنجم:

ازل و لم یزل و لم یزال

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في ذكرِ الأقوال في مُرجحِ حدوثِ العالمِ فيما لا يزال:

مُرجِحُ الحدوثِ ذاتِ الوقتِ إذ *** لا وَقتَ قَبْلَهُ و ذا الكعبي اتخذُ
و قيلَ علمُ رَبِّنا بالأصلحِ *** وَ الأشعريُّ النَّافِ للمرجِّحِ
و عندنا الحدوثُ ذاتي و لا *** شيءٌ مِنَ الذَّاتِ جَا مُعللاً

تعريف ازل و لا يزال

به دنبال بحث حدوث و قدمی که مطرح شد یک
بحثی را مطرح می کنند و آن اینکه وقتی قائل به
حدوث برای عالم شدیم، طبعاً این حدوث در لا يزال
تحقق پیدا می کند یعنی عالم طبع و عالم ماده
وجودش در لا يزال است یعنی در ازل است و ابد
است، لا يزال به معنای صرف نظر از ازلیت است،
خداوند متعال را ازل می گویند چون همیشه بوده و
هیچ وقت نیستی بر هستی او تقدّم ندارد این ازل
می شود.

غیر از خداوند متعال لا يزال می گویند، لا يزال
یعنی وعاء علیت، وعاء معلولیت پس از رتبه علیت،
این می شود لا يزال.

بنابراین عالم مُلک داخل در لا يزال است،

ملکوت در لایزال است، جبروت و تمام اینها لایزال هستند.

معنای لم یزل و لایزال

لم یزل و لایزال یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود، ازلیت از قبل است و لایزالیت از بعد است؛ بعد از قبل، این مطرح می‌شود.

حالا صحبت در این است که این عالم که باید آن را حادث زمانی بخوانیم یا قدیم زمانی بخوانیم چون بالأخره در حدوثش حرفی نیست و کسی نگفته است که عالم قدیم ذاتی است، بالأخره این عالم حادث است، حالا که حادث شد چه مرجّحی می‌شود برای این حدوث پیدا کرد؟ قطعاً این عالم در رتبه معلولیت از علّیت واقع شده است یعنی این عالم پس از علّیت واقع شده است؛ عالم ملکوت و اینها، و با خطاب جعل به او این عالم مخلوق شد، حالا چطور این عالم در این برهه واقع شد؟ مثلاً اگر فرض کنیم که ده میلیون سال از عمر عالم می‌گذرد، چرا قبل از ده میلیون سال این عالم درست نشد و چرا بیست میلیون سال قبل نبوده است و امثال ذلک؟

چه مرجّحی در این مقطع برای این عالم هست؟
برگشت تمام این بحث‌ها به این است که ما زمان را
در این عالم یک امر واقعی بدانیم اما اگر زمان را یک
امر اعتباری دانستیم دیگر این بحث در اینجا مطرح
نیست یعنی اینکه چرا در این برهه واقع شد و قبل
واقع نشد دیگر معنا ندارد چون دیگر قبلی در کار
نیست.

اتحاد خلق زمان با خلق ماده

از هر زمانی که ماده [خلق می‌شود] - از هر زمان
هم غلط است - یعنی وقتی که ماده خلق می‌شود با
خلق خودش زمان را هم خلق می‌کند قبل از این
دیگر معنا ندارد، «قبلی» نیست.

غلط بودن اطلاق قدیم زمانی بر پروردگار

و عوالم مجرده

روی همین حساب اطلاق قدیم زمانی بر
پروردگار و همین‌طور بر عوالم مجرده غلط است
همان‌طور که فلاسفه این اطلاق را می‌آورند و بر
ذات پروردگار اطلاق قدیم زمانی می‌کنند یا بر عوالم
ملکوتی اطلاق قدیم زمانی می‌شود، گرچه قدیم
ذاتی هم می‌گویند ولی از این نظر قدیم زمانی

می‌گویند که قبلی ندارد. اطلاق قدیم و حدوث باید در وعائی باشد که فرض حدوث در آن وعاء بشود و این مسئله در مورد زمانیات صادق است؛ در زمانیات که ماده خلق می‌شود مانند این فرش، زید، آسمان و زمین ما می‌توانیم بر اینها اطلاق قدیم یا اطلاق حدوث زمانی کنیم.

اطلاق حدوث و قدیم زمانی بر این عالم

اطلاق حدوث از این نقطه نظر است که این شیء یا این مخلوق در اینجا در این برهه از زمان واقع شده است و قبل از آن، نیستی بر او حاکم بود یعنی درعین حال که زمان وجود داشت شیء نبود و ما می‌توانیم بر یک شیئی اطلاق قدیم زمانی کنیم به این منوال که قبل از این، شیئی وجود ندارد. بنابراین اطلاق حدوث و قدیم زمانی بر این عالم اشکال ندارد؛ بعضی‌ها قائل به حدوث زمانی هستند که البته غلط است و محال است، بعضی‌ها قائل به قدیم زمانی هستند که این درست است و صحتش هم از این نقطه نظر است که وقتی ما زمان را از عوارض ماده بدانیم قبل از خلق ماده دیگر زمان وجود ندارد

پس این عالم زماناً قدیم است یعنی هروقتی که زمان بوده، این ماده هم بوده است و هروقتی که این ماده بوده در آن وقت زمان هم بوده است و این دو از همدیگر جدا نشدنی هستند و نمی‌توانیم حتی یک دقیقه را تصور کنیم که در آن یک دقیقه ماده نباشد یعنی آن یک دقیقه بوده و بعد از آن یک دقیقه خدا عالم را خلق کرده است، خُب آن یک دقیقه چه بوده است؟! بالأخره چه گردش و چه حرکت و چه وضعی بوده است که یک دقیقه به‌وجود آورده است؟! وقتی که آسمان و زمین نیستند، وقتی که اصلاً ماده‌ای نیست این یک دقیقه از کجا آمد؟! این یک ساعت از کجا آمد؟!

بنابراین اطلاق قدیم زمانی بر عوالم مجرده غلط است، وقتی بر عوالم مجرده غلط شد بر ذات پروردگار به طریق اولیٰ غلط است، بنابراین تنها صفتی که می‌توانیم بر عوالم مجرده و خصوصاً بر ذات پروردگار اطلاق کنیم قدیم ذاتی است ولی زمان دیگر در آنجا اصلاً مطرح نیست، این یک مسئله است که باید به آن توجه کرد.

بیان سلسله ارتباط علت و معلول از ذات

پروردگار تا عالم ماده

بحث دیگر اینکه مرجّح حدوث چیست و چه چیزی باعث شده که عالم در این برهه خلق شود، این بحثی است که با ربط حادث به قدیم ارتباط پیدا می‌کند؛ قدیم عبارت است از قدیم ذاتی که ذات پروردگار است و یک ارتباطی با معلول خودش که اسماء و صفات است، دارد، آن [اسماء و صفات] یک ارتباطی با معلول خودش دارد که عالم لاهوت است، آن یک ارتباطی با معلول خودش دارد که عالم جبروت است، آن یک ارتباطی با معلول خودش دارد که عالم ملکوت است، آن یک ارتباطی با عالم ماده دارد که عالم مُلک است، این سلسله ارتباط علت و معلول از ذات پروردگار تا عالم ماده است و به این وسیله بین حادث و قدیم ارتباط برقرار می‌شود؛ ارتباط علی برقرار می‌شود؛ ارتباط انشائی و ایجادی و اضافه اشراقی برقرار می‌شود.

برای اینکه این مسئله متکلمین روشن شود که اینها در چه مقامی هستند ما اوّل مطلب اینها را بیان می‌کنیم و جوابی را که به اینها داده شده است عرض

می‌کنیم تا بعد به آن مطلب خودمان برسیم. در این قضیه که چطور این عالم که عالم ماده است در این ظرف واقع شده است مثلاً ده میلیون سال پیش عالم ماده خلق شده است یعنی من باب مثال وقتی که با یک دستگاهی حساب کنیم و همین‌طور به عقب برویم، فرض کنید می‌رویم به یک جایی که یک میلیارد سال بوده یا دو میلیارد سال بوده یا هر چه بوده مثلاً ده میلیارد سال بوده که متکلمین ده میلیارد سال قبل را می‌گویند والا فلاسفه که از این جهت هیچ حدّی را برای ماده قائل نیستند و اینها یک مطلبی را پیش می‌کشند که حالا آن مطلب را بعد از طرح مسئله متکلمین مطرح می‌کنیم که چطور مسئله انقطاع فیض و امساک فیض و امساک جود از ذات باری محال است. فلاسفه مسئله را از نقطه نظر قبلیت به بی‌انتهای می‌رسانند یعنی می‌گویند: اگر شما به یک سال، دو سال، ده سال، صد سال و امثال ذلک تا ده میلیارد سال هم به قبل رفتید اگر ده میلیارد سال دیگر هم به آن اضافه کنید، صد میلیارد سال هم به آن اضافه کنید به حدّی نمی‌رسید که آن حد نقطه آغاز خلقت باشد، چرا؟ چون امساک فیض پیش می‌آید.

متکلمین می‌گویند: بالأخره ما به یک نقطه‌ای می‌رسیم که آن نقطه آغاز خلقت بسم الله است، آن بسم اللهی که خدا شروع کرده و این عالم را درست کرده است آن نقطه آغاز این عالم خلق است ما اسمش را حدوث زمانی می‌گذاریم یعنی از آن زمان عالم خلق شد البته گفتن زمان هم غلط است یعنی حدوث زمانی بلکه باید قدیم زمانی بگویند ولی اینها می‌گویند: حدوث زمانی، حالا اشکال ندارد ما در این مسئله حرفی نداریم.

بالأخره اینها یک نقطه‌ای برای آغاز خلقت تصور می‌کنند، درست شد؟ تصور این نقطه در آغاز خلقت این اشکال را به وجود می‌آورد که چرا این نقطه آغاز برای خلقت شد و قبلش نبود یعنی من باب مثال الآن خودمان در اینجای از عالم واقع هستیم، حالا به ده میلیون سال قبل یا صد میلیون سال قبل برویم تا برسیم به اینجا که از اینجا من باب مثال نقطه آغاز خلقت شد. اشکال این است که چرا این بند انگشت من جلوتر نرفته است، فرض کنید ده میلیون سال دیگر هم اضافه کنم، چرا؟! الآن که زید در این مقطع

از زمان ایستاده که روز پانزدهم رجب ۱۴۱۵ هجریه
قمریه می باشد همین طور جلو می رود؛ فردا می شود
شانزدهم، پس فردا می شود هفدهم، هجدهم،
نوزدهم، بیستم و همین طور می رود تا بعد، حالا ما
می آییم قبل؛ دیروز چهاردهم بود، پریروز سیزدهم
بود، همین طوری دوازدهم تا می رویم جلو می رسیم
به زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و زمان
هجرت پیغمبر که از مکه به مدینه آمدند و می رویم
به زمان حضرت آدم علیه السلام می رسیم و
همین طور جلو می رویم یکی یکی به قول اینها به
دایناسورها می رسیم و آنها را رد می کنیم و همین طور
می رویم به آنچه از این چرت و پرت ها که می گویند؛
یک وقتی همه عالم علق بوده، کرم بوده، تک سلولی،
دو سلولی، یک سلولی، همه را رد می کنیم به عقب
می رویم و فلان، این زمین را هم رد می کنیم، فرض
می کنیم که قبلاً خاک بوده است و اینها می گویند که
از خورشید جدا شده است و این یک فرضیه است
که کشک است و چه دلیلی دارند که از خورشید جدا
شده باشد، می گویند: چون مواد باطن زمین مذاب
است و خورشید هم مذاب است پس این از آن جدا

شده است، حالا شاید از کُرّه دیگر جدا شده باشد! اینها همین طوری این حرف‌ها را بیان می‌کند اینها فرضیه است دیگر، لذا اصلاً نمی‌شود به حرف اینها اعتماد کرد، همین طوری این حرف‌ها را بیان می‌کنند، حالا اینکه می‌گویید از خورشید جدا شده است ما قبول می‌کنیم تا دلتان نشکند؛ این قبلاً از خورشید جدا شد و خورشید هم از زحل جدا شد و زحل هم از آن جدا شد و یکی یکی اینها از همدیگر جدا شدند، همین طور به عقب برویم آتش هم تبدیل به دود شد، دود هم تبدیل به انرژی شد و انرژی هم تبدیل به فلان شد! بالأخره به قول اینها به یک جایی می‌رسیم که خدا از آنجا در این عالم پف کرد! یعنی گفت: درست شو! تا حالا همه موجودات مجرد بودند الآن می‌خواهم ماده درست کنم، بسم الله چطوری درست کنم، دست‌هایش را بالا زد و یک سلول در وسط این دنیا انداخت و این شد مثل ویروسی که اگر در یک جا بگذارید در مدت بیست و چهار ساعت نصف می‌شود و به ساختن شروع می‌کند و اگر بعد از بیست و چهار ساعت برگردید

دوازده یا پانزده میلیون درست می‌شوند، خدا هم یک سلول در دنیا رها کرد و این هم شروع به ساختن و درست کردن کرد و این عالم درست شد.

حالا ما که به ده میلیارد سال قبل برمی‌گردیم، اشکال در این است که چرا یازده میلیارد سال پیش این قضیه نبوده است؟ چه ترجیحی داشته که خدا این ماده را طوری قرار داد که نسبت آن ماده تا ماده میلیارد سال شود، [چرا] طوری قرار نداد که نسبت بین ما و آن یازده میلیارد سال باشد؟! یا ما کمی از آن موقع عقب‌تر می‌رفتیم؛ یک میلیارد سال عقب‌تر می‌رفتیم، این اشکالی است که خود متکلمین مطرح کرده و جواب داده‌اند.

کعبی به این اشکال جواب داده و گفته است که جوابش خیلی روشن است؛ جوابش این است که مرجّح حدوث عالم خود وقت است یعنی خود در این وقت قرار گرفتن مرجّح برای حدوث عالم است^۱ یعنی فرض کنید که ما می‌گوییم: عدد چهار بین عدد سه و عدد پنج واقع است، آیا شما می‌توانید جای این

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۰۴.

چهار را عوض کنید و چهار را بین هفت و هشت بگذارید؟! نمی‌توانید، خود عدد چهار و رتبهٔ چهار اقتضا می‌کند که بعد از سه واقع شود و قبل از پنج واقع شود، آیا شما می‌توانید زمان را عوض کنید؟! ما الآن در این زمان واقع هستیم، من باب مثال الآن ساعت هشت و بیست دقیقه است آیا می‌توانیم جایمان را در این هشت و بیست دقیقه با یک ساعت پیش عوض کنیم؟! یعنی یک ساعت پیش را که هفت و بیست دقیقه بود به جای هشت و بیست دقیقه بیاوریم، هشت و بیست دقیقه را به جای هفت و بیست دقیقه بیاوریم، اگر هشت و بیست دقیقه را به جای هفت و بیست دقیقه بیاوریم هفت و بیست دقیقه می‌شود هشت و بیست دقیقه! زمان عوض نمی‌شود، زمان و وقت رتبه‌ای دارند که اختصاص به خودشان دارد و نمی‌توانیم بگوییم که چرا هشت و بیست دقیقه بعد از هفت و بعد از هشت و پانزده دقیقه واقع شده است، به خاطر اینکه اصلاً جایش همین جاست، ذاتی که علت بر نمی‌دارد؛ خود ذاتی زمان و ذاتی عدد و ذاتی وقت این است که در مرتبهٔ

خاص خودش باشد مثل اینکه شما بگویید: ما جای یکشنبه را با شنبه عوض کنیم و به شنبه بگوییم: یکشنبه و به یکشنبه بگوییم: شنبه، شما اسمش را عوض کرده‌اید اما جایش را که دیگر نمی‌توانید عوض کنید، یکشنبه یعنی این مرحله از زمان وجودی که باید بعد از این مرحله واقع شود و امکان انفکاک ندارد، خود خدا هم نمی‌تواند جای یکشنبه را با شنبه عوض کند، خود خدا هم نمی‌تواند جای چهار را با پنج عوض کند، این اصلاً لازمه و ضروری ذات این عدد و این وقت است، حالا اینکه عالم در این زمان واقع شد و در این وقت واقع شد، وقت که علت بر نمی‌دارد، یعنی اینکه این عالم در این موقع و زمان در این وقت واقع شد معنایش این است که قبلاً نمی‌توانسته واقع شود یعنی خود این وقتی که برای این عالم در نظر گرفته شده همین عالم است، یعنی همین وقت برای این عالم است و این عالم هم اختصاص به همین وقت دارد، دیگر شما نمی‌توانید بگویید که چرا این عالم قبل از این وقت واقع نشد؛ چرا ده میلیون سال قبل‌تر واقع نشد؟! نمی‌توانید بگویید یعنی مرجح حدوث عالم خود وقتی است که

برای این عالم در نظر گرفته شده است.

جوابی که مرحوم حاجی به اینها می‌دهد این است که شما می‌گویید: عالم در این وقت واقع شده است؛ خود عالم در این وقت واقع شده است، چرا ما بحث را در خود این وقت می‌بریم یعنی میلیون سال، می‌گوییم که چرا خود این وقت در این وقت واقع شده است؟ چرا این وقتی که برای این عالم در نظر گرفته شده است چرا این طور بوده است؟ چرا یک وقت دیگر در نظر گرفته نشد؟! ما بحث را در خود وقت می‌بریم. بله! بین عدد سه و عدد پنج، چهار واقع شده است، ما این مطلب قبول داریم ولی بالأخره باید قبل چهار، سه باشد، درست شد؟! حالا صحبت ما در این است که چرا شما در ساعت چهار به اینجا می‌آید و در ساعت سه نمی‌آید؟! اگر در ساعت چهار بیایید دیگر نمی‌توانید جایتان را با ساعت سه عوض کنید، چون این آمدن بر ساعت چهار منطبق شده است، وقتی این آمدن بر ساعت چهار منطبق شد دیگر شما نمی‌توانید جای چهار را با ساعت سه عوض کنید، خودتان را هم بکشید،

نمی‌توانید. ساعت سه رفت و ساعت پنج هم هنوز نیامده است، بنابراین قطعاً ساعت چهار گریبان‌گیر شما خواهد شد ولی اشکال در این است که اگر شما اراده می‌کردید ساعت سه می‌آمدید، این کار را که می‌توانستید انجام دهید، چرا ساعت سه نیامدید؟! درست است ما قبول می‌کنیم که این وقت و برهه اختصاص به خودش دارد و قبل از این برهه یک وقت دیگر است که برای خودش است و بعد از این برهه یک وقتی است که برای خودش است، حالا صحبت ما این است که چرا خدا دنگش گرفت که عالم را در این وقت ایجاد کند؟! یعنی ما بحث را در خود وقت می‌بریم. چرا در وقت قبلی ایجاد نکرد؟! چرا این وقت برای این عالم در نظر گرفته شد؟! خُب وقت قبلش در نظر گرفته می‌شد، وقت قبلِ قبلش در نظر گرفته می‌شد، وقت قبلِ قبلِ قبلش در نظر گرفته می‌شد! بحث را در خود وقت می‌بریم که چرا خود این وقت در این مقطع برای این عالم ایجاد شده است؟! البته فرض این است که ما وقت را یک موجود خارجی بدانیم اما اگر بدانیم که خود زمان اصلاً معنا ندارد اصلاً قول کعبی هم پی‌کارش

می‌رود. اصلاً زمان همیشه از ماده به‌وجود می‌آید، این‌طور نیست که یک وقتی بوده و خدا می‌آید در این وقت نظرش می‌گیرد که عالم را درست کند یا این وقت، یا این وقت! حالا یک شیر یا خطی می‌اندازیم، یک گل یا پوچی، این یکی بهتر است؛ لذا صبر می‌کند، صبر می‌کند همین‌که به این وقت رسید هان! درستش کردیم! یک سلول این وسط انداختیم و شروع کرد به زادوولد و این عالم درست شد!

نه! اصلاً قبل از اینکه خدا ماده را درست کند وقتی در کار نیست، زمانی در کار نیست، زمان وقتی در کار است که خدا درست کند، از وقتی که خدا درست کرد کتور می‌اندازد! تا وقتی که درست نکرد هیچ وقتی در کار نیست، پس اصلاً مرجّحی نیست و اصلاً پی‌کارش می‌رود و نوبت به این حرف‌ها نمی‌رسد، این قول کعبی که به این وسیله رد می‌شود.

معتزلی گفته است: اصلاً خود همان علم پروردگار که این عالم در این زمان خلق می‌شود موجب و مرجّح برای حدوث و خلق این عالم

می‌شود^۱ یعنی همین که خدا می‌داند در این برهه این
عالم خلق می‌شود خود همین برای ترجیح کفایت
می‌کند؛ صرف علم پروردگار کفایت می‌کند.

جواب این است که علم پروردگار چه نقشی -
غیر از اراده‌اش - در خلقت عالم دارد؟! یک وقت
شما می‌گویید که علم پروردگار بدون اراده او مرجح
برای حدوث است یعنی کفایت می‌کند برای اینکه
عالم در این برهه ایجاد شود، علم پروردگار که بدون
اراده کاری انجام نمی‌دهد. یک وقت شما می‌گویید
که علم پروردگار عبارت است از اراده پروردگار در
خلق عالم در این برهه، اشکال در این است که چرا
قبلش اراده نکرد؟! چرا بعدش اراده نکرده است؟!
این اشکال دوباره سر جای خودش هست.

مرحوم حاجی به‌نحو دیگری جواب می‌دهد،
این‌طور جواب می‌دهد که آنچه را که پروردگار الآن
در این موقع اراده کرده است و در قبل اراده نکرده
است امساک فیض لازم می‌آید، چطور این مصلحت
در اینجا هست یعنی اصلح این است که عالم در این

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۰۴.

موقع پیدا شود؛ - علم پروردگار به اصلح - پروردگار علم دارد به اینکه این عالم اگر در این موقع پیدا شود صلاحش بیشتر است، کجا صلاحش بیشتر است؟ اگر قبلش پیدا می شد که صلاحش بیشتر بود! فیض پروردگار ده میلیون سال قبل بیشتر دوام داشت! بیست میلیون سال قبل بیشتر دوام داشت! من باب مثال این ماده که به اندازه یک متر کشش دارد اگر این ماده به همین مقدار قبلاً کشش داشت لذا فیض بیشتر می رسید تا اینکه الآن این ماده کشش دارد، کجا این اصلح است؟! آن مسئله دیگری که من عرض کردم ناظر به این جهت بود که علم پروردگار بدون جنبه اراده که نمی شود مرجح باشد، اگر هم اراده کند اشکال در آنجا پیدا می شود که چرا اراده اش به قبل تعلق نگرفته است، این هم مطلبی که ایشان فرموده اند.

بیان نظریه اشعری ها در امکان انفکاک بین

علت و معلول

اشعری می گوید که اصلاً لازم نیست بین علت و

معلول اتصالی باشد، می شود که انفکاک باشد؛^۱ خدا علت است و خلق این عالم را طبق شانس اراده کرده است و این عالم خودش درست شده است، خدا اصلاً کاری ندارد به اینکه من باب مثال این عالم چه زمانی درست شود، قبل درست شود یا بعد درست شود، به این حرف ها کاری ندارد یعنی اصلاً به طور کلی جهت علّیت را کنار زده است. گفته اند: اینکه خدا علت برای این عالم است را قبول داریم اما اگر بین علت و معلول انفکاک قائل باشیم اشکال ندارد یعنی یک وقتی خودش درست می شود و هیچ ترجیحی هم برای این حدوث وجود ندارد. خدا اراده کرده است و این عالم هم خلق شده است، آیا این اراده اش متصل به خلق بوده است؟ ممکن است، از این خلق منفصل بوده است؟ ممکن است، تمام اینها امکان دارد یعنی در اینجا اینها بین علت ازلی و معلول لایزالی قائل به انفکاک شده اند که علتی اراده کرده است و معلولی هم بعدها پیدا شده است.

گرچه مرحوم حاجی گفته است که این قدر این

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۰۴.

حرف سخیف است که اصلاً قابل برای طرح نیست
اما ما می‌توانیم به نحوی این حرف اشعری‌ها را
توجیه کنیم و اینکه منظور از اشکالی که بر اشعری‌ها
تازاندند که اینها قائل به انفکاک بین علت و معلول
هستند از این نقطه نظر است، البته در همین مسئله‌ای
که می‌خواستم در اینجا عرض کنم این مطلب
اشعری‌ها قدری وجه پیدا می‌کند. می‌خواستم عرض
کنم که مرحوم حاجی در اینجا دو مطلب را مطرح
می‌کنند که این دو مطلب ایشان قابل بحث است؛
یکی اینکه در باب قدمت زمانی برای عالم قائل
شدند بر اینکه این عالم زماناً قدیم است و این عالم
ازلاً بوده است، چرا؟ چون اگر ما قائل به قدیم زمانی
به عنوان ازلیت [شویم] - نه به عنوان خود تعلق زمان
به این عالم - [یعنی] قائل به ابداع عالم در یک برهه
شویم که قبل از او «نیستی» بر این عالم حاکم بود،
لازمه‌اش انقطاع فیض از پروردگار و امساک جود
است و این محال است.

معنای امساک و انقطاع فیض در کلام

مرحوم حاجی و اشکال به آن

ما باید ببینیم که اصلاً این مطلب امساک فیض و

انقطاع فیضی که مطرح کرده‌اند چه معنایی دارد؟
مطلبی که به نظر می‌رسد این است که اولاً خود
مرحوم حاجی بعداً در طبیعات در بحث تناهی ابعاد
در عالم قائل به تناهی ابعاد شده‌اند، نه نامتناهی بودن
این عالم، حالا ما کاری نداریم که آیا این مطلب
ایشان صحیح است یا صحیح نیست بلکه فعلاً
اشکالی که در اینجا مطرح می‌کنیم این است که وقتی
شما قائل به تناهی ابعاد در عالم هستید چطور در
اینجا امساک فیض به وجود نمی‌آید؟! وقتی شما
عالم ماده را طبق ادله‌ای که خودتان بعداً در بحث
طبیعات ذکر می‌کنید محدود می‌دانید و قائل به
تناهی هستید آیا تناهی با امساک فیض توافق دارد؟!
شما یا باید قائل به عدم تناهی در ابعاد بشوید و
بگویید که عالم لامتناهی است به عدم تناهی
پروردگار، این یک حرف است یعنی عالم از
نقطه نظر عرضی لامتناهی است و از نقطه نظر طولی
هم که لامتناهی است یعنی طولی در خود عالم نه در
سلسله علی یعنی ما همین الآن که در اینجا نشسته‌ایم
در این زمان حاضر یعنی در ساعت هشت و سی
دقیقه من باب مثال وقتی که به این عالم نگاه کنیم از

طرف دست راست خودمان خطی بکشیم این خط به جایی نمی‌رسد، از سمت چپ خودمان هم خطی بکشیم این خط به جایی نمی‌رسد، از جلو و عقب هم همین‌طور است، از بالا و پایین هم همین‌طور است، در واقع این‌طور نیست که این خط به نقطه‌ای برسد که در آن نقطه دیگر خط تمام شود و عالم دیگر تمام شود، این عدم تناهی در ابعاد از نقطه‌نظر عرضی می‌شود.

عدم تناهی در ابعاد از نقطه‌نظر طولی هم همین‌طور است یعنی وقتی از الآن که هستیم به عقب برگردیم؛ مثلاً ده میلیون سال، صد میلیون سال، یک میلیارد سال، صد میلیارد سال یا بی‌نهایت به عقب برگردیم به یک نقطه نرسیم، آن‌وقت در اینجا شما می‌توانید ادعا کنید که در اینجا امساک فیض نشده است اما وقتی که شما در خود نقطه عرضی قائل به تناهی در ابعاد شدید این امساک فیض نیست؟! امساک فیض است، اینجا چه می‌گویید؟! شما گفتید که از نقطه‌نظر طولی - طولی یعنی قبلیت نه طولی سلسله علی - به یک حدی در عالم نمی‌رسیم یعنی

صد میلیارد سال قبل هم جلو رفتیم دوباره جا دارد، اصلاً ما به یک نقطه نمی‌رسیم یعنی اصلاً ما نقطه شروع زمان نداریم، اگر شما این حرف را زدید و به واسطه این حرف می‌خواهید ادعا کنید که امساک فیض از پروردگار نمی‌شود ما در سلسله عرضی هم این حرف را می‌زنیم، چطور در خود عالم قائل به تناهی هستید؟! این امساک فیض است، این یک مطلب بود.

مطلب دوم در خود زمانیات؛ اینکه زید بعد واقع می‌شود و [فعلاً] این عالم از وجود زید خالی است، آیا این امساک فیض نیست؟ امساک فیض است، چرا نباید زید در این صد سال باشد؟! چرا ما نباید صد سال قبل بوده باشیم؟! من باب مثال ما صد سال در این عالم نبودیم و الآن هستیم، خُب قبلاً هم می‌بایست باشیم پس به اندازه شصت سال ما از این عالم بهره می‌گیریم، بیشتر بهره نمی‌گیریم، این خودش امساک فیض است، چه فرقی می‌کند؟! وقتی شما در یک نقطه امساک فیض گرفتید آن نقطه در دو نقطه گسترش پیدا می‌کند پس چه اشکال دارد که در تمام این عوالم این قضیه موجود نباشد؟! پس

این مسئله امساک فیض در آنجا معنا ندارد. این هم مسئله دوم بود در مورد این مسئله امساک فیض که مطرح می‌کند.

تلمیذ: ... به خاطر اسبابی است که باید پیش بیاید.

استاد: چرا این اسباب قبلاً نبوده است؟!

تلمیذ: ... خلقت عالم ... ما نمی‌توانیم از اسباب خودمان جلو بزنیم.

استاد: درست است ما نمی‌توانیم جلو بزنیم و این اسباب از قبل بوده است، ما الآن در این برهه از زمان واقع هستیم، فرض کنید الآن در سال ۱۴۰۵ هستیم و خود اسباب طوری ترتیب داده می‌شد که ما صد سال زودتر بودیم، چه اشکال داشت؟! آنها زودتر بودند، آدم در شش هزار سال پیش بود دیگر، هزار سال قبل به وجود می‌آمد، ده هزار سال قبل به وجود می‌آمد، در خود سلسله عرضیه هم این قضیه هست.

مسئله دیگر که از تمام این مسائل مهم‌تر است و آن یک مسئله ریشه‌ای است که شما اصلاً امساک

فیض را چه می‌دانید و فیض را چه می‌دانید؟!

تعریف فیض

فیض عبارت است از اعطای یک حق و یک حسن و یک جمال به موجودی خارج از ذات، به این فیض می‌گویند. وقتی که ما تمام فیوضات، تمام خصوصیات و تمام خیر را از وجود بدانیم و آن وجود هم فقط وجود بحت و بسیط و وجود منبسط باشد، دیگر خدا از چه امساک فیض کند؟! از چه کسی امساک فیض کند؟! این امساک فیض از چه ماهیتی غیر از ماهیت خود پروردگار انجام شود؟!

تمام فیوضات همه برای آن وجود منبسط است و همه این فیض‌ها در آن وجود منبسط هست، آیا به ظهور وجود منبسط فیض می‌گویند؟! اینکه فیض نیست، خود فیض در آن وجود منبسط هست پس پروردگار چه خلق کند چه نکند تمام فیوضات و تمام خیرات و برکات در ذات خودش هست، حالا دلش می‌خواهد این خیر و برکات را ظاهر کند یا دلش می‌خواهد ظاهر نکند، ظاهر کردن و ظاهر نکردن را که فیض نمی‌گویند. فیض این است که یک موجود خارج به یک موجودی غیر از خود،

جمال و خیری را بخواهد اعطا کند این را فیض می گویند، اگر اعطا نکند به آن امساک خیر یا امساک فیض می گویند. فرض کنید این آبی که الآن در این پارچ هست، آیا خود این پارچ برای خود این آب هم امساک فیض دارد یا اعطای فیض دارد؟! ندارد، بله، اگر بخواهید از این پارچ این آب را در این لیوان بریزد، می گویند که اگر در این لیوان نریختید امساک فیض کردید یعنی این آب را در محفظه خود نگه داشتید و این لیوان بیچاره که ادعای طلب ماء می کند در اینجا از این آب محروم شده است، این را امساک فیض می گویند. حالا اگر خود این لیوان، خود پارچ بود؛ خود فرش، این پارچ بود؛ این زمین خودش بود؛ آسمان خودش بود، این از چه می خواهد امساک فیض بکند؟! اصلاً امساک فیض در اینجا معنا ندارد پس اصلاً امساک فیض و انقطاع فیض و تمام این حرف ها پی کارشان می روند، ما انقطاع فیضی نداریم، انفکاک فیضی نداریم، امساک فیض نداریم. اینها همه در آن هستی و وجود هستند، آن هستی و وجود یا به صورت درمی آید یا نمی آید، به

صورت درآمدن و درنیامدن که کمالی برای آن وجود نیست تا اینکه خدا از این کمال دریغ کند یا دریغ نکند، تازه برگشت تمام این ماده به آن وجود بسیط است.

غرض عقلائی و غایت از خلقت عالم

بنابراین غرض عقلایی از خلقت عالم در اینجا چه می‌شود؟ غایت در اینجا چه می‌شود؟ آن غایت فقط خواست و ارادهٔ پروردگار است و والسلام! هیچ چیز دیگر نیست. چرا خدا عالم را خلق کرد؟! نمی‌دانیم، اگر خلق نمی‌کرد چه می‌شد؟! هیچ! حالا که خلق کرده است چه است؟! نمی‌دانیم.

هیچ غرض و علت عقلایی [برای خلقت وجود ندارد] چون عقل همیشه قضایا را منطبق با نفس الامر می‌چیند و وقتی که ما به یک مرحله‌ای رسیدیم که نفس الامر ما اراده و مشیت پروردگار است دیگر در آنجا دخل و تصرف عقلایی معنا ندارد. عقل در آنجا می‌خواهد چه کار کند؟! چرا خدا عالم را خلق کرد؟! به تو چه مربوط است! اراده و مشیت او است که خلق کرد، او خیر محض است و او وجود محض است و تمام خیرات و وجودات به او برمی‌گردد.

این طور نیست که مصلحت دید و عالم را خلق کرد، نه خیر، خلقتش عین مصلحت است، خلق نمی کرد چطور؟! دوباره همین طور بود هیچ فرقی نمی کند، درست شد؟! بنابراین امساک فیض یعنی چه؟! تمام فیض و همهٔ اینها به وجود بحث و بسیط برمی گردد. تلمیذ: مرحوم آقا در مهر تابان از علامه نسبت به تنزل حقیقت واحده در عوالم کثیره سؤالی می پرسند، علامه این طور جواب می دهند که به خاطر آن کمالاتی که فاقد بود، [خواست] از عالم کثرت آن کمالات را کسب کند و بالا ببرد. چطور می شود؟!^۱ استاد: خودش بالا ببرد، فاقد بود بعداً جمع کند، تربیت کند، خلاصه درست کند، زور بزند، از این کارها کند، عرض کردم این مطلب قدری با چیزهای دیگر بیشتر ... حالا این عرض بنده است. می دانم که آن مطالب هم در آنجا هست و امثال ذلک، حالا بعداً شاید برسیم بیشتر روی این مطالب بحث کنیم. به هر صورت دربارهٔ همهٔ این مسائل امساک فیض و امثال ذلک و مطالبی هم که بر این باب گذارده

^۱ مهر تابان، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

می‌شوند و قاعدهٔ لطف و پیغمبر و امام آوردن و امثال ذلک یک مسائلی در آنجا هست که بعداً در جای خودش باید عرض کنیم. این مطلب مربوط به قضیهٔ فیض بود.

محال بودن انفکاک معلول از علت تامه

مسئلهٔ دومی که در اینجا مطرح شده است مسئلهٔ انفکاک علت از معلول در ازل است یعنی انفکاک معلول در لایزال از علت تامه‌اش در ازل و این موجب استحاله می‌شود بنابراین مرحوم حاجی و همین‌طور سایر فلاسفه به این وسیله اثبات می‌کنند که اگر ما عالم را ازلی ندانیم بنابراین باید قائل به انفکاک بین معلول از علت تامه باشیم که علت تامه ازلی بوده است ولیکن خود عالم در لایزال است و بین ازل و لایزال انفکاک است، درست شد؟ این هم اشکالی که در اینجا مطرح است.

جوابی که در اینجا می‌شود داد - اشعری را ما در اینجا جلو می‌کشیم و خلاصه به حمایتش می‌رویم - این است که بله جان من، انفکاک معلول از علت تامه محال است ولی آیا شما ذات پروردگار را علت می‌دانید؟ یعنی اقتضای ذات من حیث هو الذات این

است که خلق کند؟! اگر این می‌دانید که این مسئله درست است یعنی انفکاک بین ذات و معلول معنا ندارد چون هروقتی که ذات بوده است در معلولش هم آن وقت بوده است یعنی صحبت در این است که ما در اینجا مشیت و اراده را یک مرحلهٔ مادون ذات می‌دانیم و مشیت و اراده اوّل نقطهٔ نزول ذات در جهت علیّت است بنابراین ممکن است که ذات باشد و اراده نباشد، چه اشکال دارد؟! ممکن است اراده به یک امر باشد و به امر دوم نباشد، ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱، اراده ذات ممکن است به یک مرتبه باشد و به مرتبهٔ دیگر نباشد و این مسئله امساک فیض پیش نمی‌آید، امساک فیض را کنار گذاشتیم.

بله! اگر خود ذات فی حدّ نفسه علیّت تامه داشت، یک حرف [قابل قبول] بود، اگر ذات من فی حدّ نفسه علیّت تامه برای حرکت این لیوان را دارد هیچ وقت نمی‌شود که این لیوان ساکن باشد ولی ذات من به اضافهٔ اراده، علت برای حرکت لیوان است؛ اگر اراده

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

در ذات من پیدا شود این لیوان متحرک است و اگر
 پیدا نشود این لیوان متحرک نیست، درست شد؟!
 چطور شما در خود این عالم قائل به انفکاک
 هستید؟! من باب مثال ارادهٔ پروردگار بر خلقت زید
 در صد سال دیگر یعنی زید در صد سال دیگر خلقت
 پیدا کند، چطور این صد سال دیگر که در لایزال این
 زید در این عالم خلقت پیدا می کند و الآن نیست، از
 علت خودش منفک است؟! چطور انفکاک دارد؟!
 چطور خدا هست و الآن زید نیست؟! نه دیگر، حالا
 به جای این زید، عمرو می گوئیم، عمرو چطور؟! بکر
 چطور؟! این زمین چطور؟! زمین چه زمانی به وجود
 آمده است؟ مثلاً بگوئیم که ده میلیارد سال پیش،
 قبلش چه؟! چطور خلقت زمین از ذات پروردگار
 منفک است؟! چطور از آن علت ازلی منفک است؟!
 شما بگوئید که صورت اصلیه یعنی آن صورت
 ملکوتی اش بوده است، ما می گوئیم که بسیار خوب
 دست شما درد نکند پس ممکن است ما عدم ماده را
 تصور کنیم که این عدم ماده از علت خودش منفک
 شده است ولی علت تامه نیست. بله! اگر ذات
 پروردگار اراده کند، دیگر از معلول جدا نمی شود و

معلول از او جدا نمی‌شود ولی ذات پروردگار منهای اراده که قابل تصور است، این انفکاکش از معلول می‌باشد و در آنجا اصلاً معلولی نیست؛ ذات است و بساطت، ذات است و صرافت، ذات است و بدون هیچ نشئه تعین و این چه اشکال دارد؟!

مثال دیگر بزنم؛ آیا می‌شود که شما الآن تصور عدم برای این کتاب کنید یا نه؟! الآن این کتاب در مقابل شما هست، یک ولیّ خدا پیدا شود و اراده می‌کند که این کتاب را معدوم کند، آیا می‌شود یا نه؟! می‌شود، چرا نمی‌شود؟! وقتی که هنوز زیدی نیامده است [و بعداً وجود پیدا می‌کند] الآن هم می‌شود که این کتاب معدوم تصور شود، همان‌طور که کتابی که الآن نیست بعداً وجود پیدا می‌کند الآن هم این کتاب عدم می‌شود، آیا عدم این کتاب به معنای این است که این کتاب از نقطه نظر مکانی جابه‌جا می‌شود؟! یعنی این کتاب تبدیل به خاکستر می‌شود؟! ولیّ خدا این کار را می‌کند؟! نه، می‌بینیم خاکستری هم در کار نیست. امام رضا علیه السّلام اوّلّاً شیر را درست کرد،^۱

^۱ عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۱۸۲. معاد شناسی، ج ۱، ص

حالا به درست کردنش کاری نداریم که آن شیر را از نقطه نظر ملکوتی به مُلکی آورد، امام رضا علیه السّلام که به آن شیر اراده کرد و آن شیر به آن صورت شیر شد، صورت که تبدیل به ماده نمی شود، صورت عرض است پس حضرت به آن صورت یک وجود مادی داد، درست شد؟! آیا از داخل باغچه مأمون خاک برداشت و آن را تبدیل به شیر کرد؟! اگر از حضرت بپرسیم می گوید: «نه، من این کار را نکردم»، آیا از جای دیگر برداشت؟! از صحرای آفریقا شیر را به اینجا آورد؟! می گوید که این کار را هم نکردم، آیا از کره ماه به اینجا آورد؟! پس از کجا آورد؟! می گوید که این حرف ها و چرت و پرت ها چیست؟! من خودم اراده کردم و به این صورت وجود مادی دادم؛ وجود مادی یعنی وزن پیدا کرد،

:۲۲۸

... اما اصل روایت در کتاب «عیون» چنین است که مرحوم صدوق روایت می کند از أبوالحسن بن قاسم المفسّر از یوسف بن محمّد بن زیاد و علی بن محمّد بن سیّار، و این دو نفر از دو پدرشان و آن دو پدر از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از پدرش حضرت علی بن محمّد از پدرش حضرت محمّد بن علیّ علیهم السّلام، و حضرت روایت را مفصّلاً ذکر می کنند تا می رسند به آنکه:

حاجب مأمون که مأمور بود در مجلس، حضرت رضا را تحقیر کند به آن حضرت گفت: مردم برای تو معجزاتی اثبات می کنند که برای احدی از مردم غیر از تو اثبات نکرده اند؛ گویی معجزه ای مانند معجزه حضرت ابراهیم که مرغان کشته شده را زنده کرد آورده ای؟! اگر راست می گویی پس امر کن به این دو شیر و آنها را زنده کن و بر من مسلط گردان! و مقصود حاجب دو صورت شیری بود که روبروی هم بر مسند مأمون نقش کرده بودند. حضرت به غضب درآمده و به آن دو صورت صدا زدند: بگیری این فاجر را! و این مرد فاجر را طعمه خود قرار دهید و از او عین و اثری باقی نگذارید!

آن دو شیر برجستند و آن مرد را پاره کرده طعمه خود قرار دادند و استخوان های او را خرد کرده و جوییدند و او را خوردند و خون او را لیسیدند - و مردم تماشا می کردند و همه در تحیر و حیرت فرو رفته بودند - و پس از آن خدمت حضرت ایستادند و عرض کردند: ای ولیّ خدا در روی زمین! آیا امر می کنی که با مأمون نیز این عمل را انجام دهیم؟ مأمون از استماع این سخن غش کرد، و حضرت فرمودند: بایستید! و آنها به حال خود برگشتند الحدیث.

پشم پیدا کرد، رنگ پیدا کرد، نیش پیدا کرد، دندان پیدا کرد، چنگال پیدا کرد، تمام اینها وجود مادی است، خودت هم می بینی که دویست کیلو وزن دارد، آن مرتیکه چه طور؟! آن مرتیکه را هم برداشت و خورد بعد یک دفعه گفتند که سر جایتان بروید، هر دو عدم شدند، کجا رفتند؟! آیا اینها را تبدیل به خاک کرد؟! آیا واقعاً وقتی که حضرت رضا علیه السلام اراده کرد، جلوی مأمون یک مشت خاک بود و گفت که این تفاله ها یا خاکستر اینها است؟! اینکه نبود، اگر از حضرت پرسیم که این شیر را کجا دفن کردید؟ می گوید که من دفن نکردم! این الآن جلوی ما بود و دویست کیلو وزنش بود! [حضرت می فرماید که] باشد، من وجود مادی را از اینها گرفتم و بعد اینها را مجرد کردم، درست شد؟!!

پس وقتی که شما می توانید برای شیئی تصور کنید که این شیء وجود پیدا می کند و وجود مادی هم پیدا می کند و با چشم هم می بینید، بعد همین تبدیل به عدم می شود، در نظیرش هم می شود این قاعده را جاری کرد، در کره زمین هم می شود، در

آسمان هم می شود پس می شود تصور کرد که آسمان و زمینی نبوده است، ملکوت اراده کرد آسمان و زمین درست شد، همین الآن که ما در اینجا نشسته ایم در ساعت هشت و چهل و نه دقیقه و پانزده ثانیه، اگر در همین جا ملکوت اراده کند که وجود مادی را از مُلک بگیرد، آیا می شود یا نمی شود؟! می شود، وقتی که شد پس چطور شما انفکاک بین علت و معلول را در اینجا مطرح نمی کنید؟! انفکاک بین علت و معلول در صورتی است که علت در مقام علّیت باشد، این طور نیست که خود ذات «علت» به تنهایی بدون اراده و مشیت در جعل در نظر گرفته شود، آن دیگر معنا دارد چه اشکال دارد؟! وقتی که من اراده کنم این را بردارم انفکاک بین حرکت لیوان و حرکت دست من نیست ولی اگر اراده نکردم چطور؟! نمی خواهم اراده کنم، حرکت نیاز به اراده دارد. درست شد؟! و این است ربطِ حادث و قدیم؛ لذا در اینجا اصلاً مسئله قدم پیش نمی آید که عالم از چه زمانی هست؟ ما نمی دانیم، عالم تا چه زمانی هست؟ ما نمی دانیم.

ایجاد ماده توسط ملکوت در هر آن

آنچه را که ما می‌دانیم این است که این ماده تأثیر مستقیم و ارتباط مستقیم با ملکوت دارد، در هر آنی ملکوت است که ماده را ایجاد می‌کند، آن وقت ما به خاطر این توالی آنات یک زمانی بر این ماده بار می‌کنیم، آن ملکوت اراده کند دیگر ماده‌ای در کار نیست. بنابراین تمام این مسائل به این وسیله حل می‌شود که اصلاً بحث کردن در عالم ماده از نقطه نظر قبل رفتن غلط است، شما از نقطه نظر طولی باید نگاه کنید که در اینجا علتی وجود دارد و دائماً ماده را درست می‌کند، آیا قبل از این، آن علت کار می‌کرد یا نه؟ نمی‌دانیم، اصلاً بحث کردن دیگر غلط است. بله! اگر ما بر ملکوت اطلاع پیدا کردیم آن وقت آنجا مطلع می‌شویم که قضیه چه خبر است والا از نقطه نظر عقلی غیر از اینکه ما مسئله را به سلسله طولیه ربط دهیم هیچ امکانی برای تصور این معنا نیست، آیا ممکن است که عالم قبلاً در یک زمان یعنی مثلاً صد میلیارد سال قبل نبوده باشد؟! بله! ممکن است، چه اشکال دارد؟! من باب مثال در صد

میلیون سال قبل جعل ملکوت به خلق عالم تعلق گرفته است و قبلش تعلق نگرفته است، چه اشکال دارد؟! یعنی اصلاً قبلی در کار نبوده است و الآن هم همین طور. همان طور که الآن جعل ملکوت به خلقت زید تعلق می گیرد و فردا به خلقت عمرو همین طور پس فردا و وقتی که در جزء جعلش به حدوث جزء تعلق می گیرد، جعلش به حدوث کل هم تعلق می گیرد، بالأخره زمین و آسمان در یک وقت نبوده اند و جعلش تعلق گرفت، ممکن است همین الآن که هستیم اراده ملکوت به انعدام عالم ماده تعلق بگیرد و دوباره یک دفعه از اوّل همین را سر جایش درست کند، پس عالم از چه زمانی خلق شد؟ از همین الآن خلق شد، باید تاریخ بنیم یعنی از وقتی که درست شد دوباره تاریخ هم شروع شد مثلاً یک روز از عالم گذشت، دو روز گذشت ولی به خاطر اینکه ما این را پیوسته می بینیم مثلاً خودمان را با دیروز پیوسته می بینیم لذا یک وجود احساس می کنیم درحالی که هر لفظی که از دهان من خارج می شود در هر لفظ، ثانیه ای است که یک آن جدیدی برای این حرکت و وجود من ترسیم می شود،

این طور نیست که من به قبل مربوط هستم. روح من که مجرد است درست است ولی ماده با ملکوت ارتباط دارد، به واسطهٔ افاضه از ملکوت است که مُلک وجود پیدا می‌کند، اگر نازی کند هیچ خبری از ماده نیست، ماده به مجرد خودش برمی‌گردد که این بحث برگشت ماده به مجرد و مجرد به ماده، بحثی است که باید برای بعد بماند. اگر این بحث را مطرح کنیم ارتباط حادث با قدیم تمام می‌شود.

فعلاً ما به همین مقدار مطرح کرده‌ایم که اصلاً مطرح کردن اقوال در مرجّح حدوث عالم و جواب مرحوم حاجی که «و عندنا الحدوث ذاتی»^۱... إن شاء الله برای جلسات بعد باشد، خلاصه باید در اینها تأمل کرد.

تلمیذ: کیفیت حدوث اراده در ذات ...

ایجاد تغییر در عالم به‌خاطر اراده ذات

استاد: چون مدت گذشت دیگر معنا ندارد، نیست دیگر، در لایزال است، همان‌طور که ذات در خلق در این عالم، تدریجی اراده پیدا کند، همین‌طور

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۰۲.

ذات در خلق در سلسله طولی اراده پیدا می کند، چه اشکال دارد؟! **ذات کُلُّ یومِ هو فی شأنٍ**، ذات امروز اراده پیدا می کند به این شکل درآید فردا به شکل دیگری، مگر شما تغییر را در عالم نمی بینید؟! اینکه الآن شما در این عالم تغییر می بینید به خاطر اراده ذات است یا نه؟! تابستان این طور است، زمستان آن طور می شود، این به خاطر اراده ذات است، اگر تغییر نباشد همیشه عالم باید تابستان باشد، همیشه باید زمستان باشد، همیشه آدم ها باید یک طور باشند، درحالی که یکی این طور است، یکی آن طور است، یکی قشنگ است، یکی زشت است، یکی فلان است، همه اینها چیست؟ اراده متفاوت در ذات است. همان طور که این اراده در سلسله عرضی هست در سلسله طولی هم همین است، ذات اراده می کند که این باشد، اراده می کند که نباشد، مسئله ای ندارد.

بی معنا بودن قبلیت و بعدیت در ذات

قبل و بعدیت در ذات معنا ندارد، اصلاً قبلیت معنا ندارد، ذات است و اراده، بخواهد اراده می کند، خواست و عدم خواست اختصاص به او دارد،

مشیت اختصاص به او دارد و دیگر انفکاک در اینجا نیست و ترکیبی در اینجا نیست، لازمه ذات این است که هر وقت بخواهد اراده کند، کسی او را مجبور نمی‌کند، کسی او را وادار به امری نمی‌کند، کسی نمی‌تواند او را مُکره کند، مختار **على الإطلاق** است، اراده او اراده **على الإطلاق** است، خواست او خواست **على الإطلاق** است؛ خواست وجودی و خواست اعدامی، هر دوی اینها به اراده او است، بخواهد وجود می‌دهد، نخواهد وجود را می‌گیرد، بخواهد وجود می‌دهد و نخواهد وجود را می‌گیرد، هر دوی اینها به خواست برمی‌گردد، زید را تا نود سال وجود می‌دهد بعد وجود را از او می‌گیرد، عمرو را تا شصت سال وجود می‌دهد بعد وجود را از او می‌گیرد، دیگری را وجود دیگر می‌دهد، همه اینها اراده‌های متوالی است که در ذات پیش آمده است متتها قبل و بعدیت در آنجا معنا ندارد، آن یک حرف دیگر است که اصلاً در آنجا قبل و بعدیت معنا ندارد، در آنجا همه حضور محض است و این منافاتی با اختیار او ندارد، مثل ما نیست که اگر شیئی را اراده

کنیم این ارادهٔ ما بعد از فکر کردن و بعد از چه و چه باشد و امثال ذلک، یا اینکه دیروز اراده نکردیم امروز اراده کنیم و این ارادهٔ ما بر ارادهٔ دیروز تأخّر دارد، این طور نیست!

به وجود آمدن تمام عالم با یک اراده

او یک اراده می کند؛ یک اراده کرده است و تمام این عالم به وجود آمده است، آن وقت در همان ارادهٔ خودش دائماً در حال تغییر و تبدّل است، این طور نیست که یک اراده کرده باشد و کنار کشیده باشد و عالم خودش مثل قطار راه آهن سُر می خورد و جلو می رود، نه! خودش یک اراده کرده است و با آن یک اراده دائماً اراده می کند یعنی آنجا عالم ثابت است، هر پلک چشمی که ما می زنیم ارادهٔ او است، هر حرکت دستی که می دهیم او اراده می کند و خودش را به حرکت می اندازد این طور است. البته اینها همه وجدانی است.

تلمیذ: در مقابل ذات تفصیل که اصلاً نیست و

حتی به نحو اندماج هم نمی شود گفت که...

استاد: ببینید اینکه شما می گوید: «نمی شود در

آنجا گفت» به خاطر این است که موجودات را از

ذات دوتا کرده‌اید ولی اگر موجودات را عین ذات بدانید دیگر جدا هستند و جدا نیستند چه معنا دارد؟! شما الآن این را از ذات دوتا کرده‌اید بعد گفته‌اید که این در آن ذات راه ندارد، اگر می‌گفتید که ذات خود همین است، یک قضیه بود ...

تلمیذ: اگر ذات همان است، قبل از ظهور که به‌نحو تفصیل نبوده است، آیا در آنجا اندماجی بوده است؟! اگر اندماج بوده است پس قوه و فعل نبوده است یعنی ظهورات این موجودات بالقوه است و بالفعل نه به‌نحو اندماج.

استاد: ببینید لازمه وجود این است که صور عقلیه تمام اشیاء در وجود به‌نحو [اندماج] هست، آن صور عقلیه قابلیت برای صور حسیه دارند، آن صور حسیه قابلیت برای تعلق به ماده دارند، همه اینها به‌نحو اندماج هستند؛ اندماج که می‌گوییم، به‌نحو عینیت حضوری است یعنی خود ذات تمام این اختلافات و تمام این اشکال و اینها را در ذات خودش قرار داده و گرفته است یعنی ذات است با این اشکال و با این چیزها، این‌طور نیست که به‌ضمیمه اشکال است

بلکه منافاتی بین این ظهورات و خود ذات نیست و این ذاتی که ما الآن می‌گوییم، عبارت است از یک مرحله تأخر رتبی، نه مرحله تأخر حسی که الآن این عالم ماده یک طرف است، عالم ملکوت بالاتر است و بعد همین‌طور برویم تا به جایی که عالم ذات است برسیم، این تأخر حسی می‌شود یعنی الآن مرحله ماده هستیم، آن را رد کنیم و کنار بیندازیم به ملکوت می‌رویم، چند سالی هم در ملکوت راه می‌رویم، آن را کنار می‌گذاریم و به جبروت می‌رسیم، جبروت هم همین‌طور تا چنگ می‌اندازیم ذات را می‌گیریم، نه! این‌طور نیست این تأخر حسی می‌شود. [مرحله تأخر رتبی] یعنی در خود همین مرتبه ماده که هستیم چنگ انداختیم ذات را گرفتیم، در ملکوت هم برویم دوباره دستان به ذات است، در جبروت هم برویم دستان به ذات است، در تمام اینها دستان به ذات است و یک مرتبه تأخر رتبی در اینجا هست که آن تأخر رتبی که جنبه علة‌العلی دارد آن است که یک وجود بحت و بسیطی است که آن وجود بحت و بسیط خودش به صور متعدد درآمده است، خودش به صورت آمده است. پس صورت جدای از آن

وجود در اینجا دیگر معنا ندارد، این طور نیست که صورت یک طرف است و آن وجود طرف دیگر است که برای رسیدن به آن وجود باید این صور را رد کنیم.

بنابراین ما که می‌خواهیم از ماده حرکت کنیم در خود ماده سیر می‌کنیم و به ملکوتش می‌رسیم، دوباره از ملکوت خود همین ماده سیر می‌کنیم و به جبروتش می‌رسیم، در واقع ما در همین یک کتاب هم مُلک می‌بینیم، هم ملکوت می‌بینیم، هم جبروت و هم لاهوت و هم خدا می‌بینیم، آهان! خدا در دست من است! درست شد؟! تمام این مراتب را ما در همین یک کتاب می‌بینیم، در این یک لیوان که وزنش سه سیر است هم مُلک می‌بینیم، هم ملکوت می‌بینیم - که نمی‌بینیم! - هم جبروت می‌بینیم که به طریق اولیٰ [است] لاهوت خود خدا [است] که دیگر اصلاً قابل رویت نیست، درست شد؟! تمام آن عوالم در این است و هر کدام به‌نحو قوه داخل در دیگری هستند؛ به‌نحو قوه یعنی قابلیت به این صورت درآمدن دارند، این طور نیست که قوه‌ای که فاقد

صورت است بعد صورت پیدا کند، نه! قوه‌ای که خودش فعلیت مندمجۀ در آن است یعنی فعلیت دارد ولی نه فعلیتی که به‌عنوان حسی باشد، این همان صورت را در خودش دارد ولی به کسی نشان نمی‌دهد، اگر دلش بخواهد نشان می‌دهد مثلاً نطفه که ما می‌گوییم قوه برای انسان شدن دارد این نطفه واقعاً انسان نیست بلکه برمی‌گردد و انسان می‌شود، انسانی در کار نیست ولی فرق بین این و اندماج معلول در علت این است که معلول در علت است، قوه‌ای که می‌گوییم در این است یعنی خود معلول بشخصه در آن علت وجود دارد یعنی علت چیزی نیست که بخواهد معلول را در خارج ایجاد کند، صرف اراده علت است که آن معلول را از خودش بروز و ظهور می‌دهد پس معلول در خودش هست ولی به کسی نشان نمی‌دهد این را «اندماج» می‌گویند.

تلمیذ: بنابراین مانعی ندارد که این ظهور یک زمانی نباشد.

استاد: بله، مانعی ندارد همان‌طور که شما زید، عمرو، بکر و امثالهم را می‌بینید که یک وقت نبودند،

شما صد سال پیش نبودید، ما نبودیم. پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم نبوده است، هیچ کدام نبوده‌اند
البته روحشان قبلاً بوده است ولی اینها نبوده‌اند،
همان‌طوری که در خود زمانیات همه اینها مظاهری
هستند که یک وقت نبوده‌اند در سلسله طولی هم
ممکن است نباشند و همه اینها مندمج در ذات
پروردگار هستند و بعد از ذات پروردگار بروز و
ظهور پیدا می‌کنند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد